



۲۰۲۱/۰۹/۲۷



محمد اسحاق نگارگر

جنگ بر سر حلوی قدرت در سیاست افغانستان

افغانستان کشوری است که اکثریت در آن صاحب سواد نیستند و به همین دلیل در سرنوشت کشور خویش دخالتی ندارند و این موضوع برای شان اهمیت ندارد که چه کسی بر آنان حکومت می کند. تا وقتی که رژیم خواب راحت آنان را اخلال نکند و کاری با زندگانی خصوصی شان نداشته باشد آنان هم کاری با سیاست و حکومت ندارند.

در روزگار شاه اگر در باغ خاطر شخص گل سیاست می رُست مردم عادی می گفتند کله اش بوی قورمه سبزی می دهد.

شاه بعد از سی سال سلطنت تصمیم گرفت که مردم را به سوی دیموکراسی سوق دهد و عهده صدارت را از خانواده خود بازگیرد و به کسانی بسپارد که به خانواده سلطنت رابطه خونی نداشتند.

در ده سال اخیر سلطنت شاه هنگامه دیموکراسی در حلقه های درس خواندگان و روشنفکران اوج گرفت. اما دیموکرات ترین این روشنفکران دیموکرات نبودند و نمی پذیرفتند که دیموکراسی تنها در پذیرش مخالف خویش است که مفهوم پیدا می کند.

اینان بر مخالف خویش بدون کدام سند و دستاویز تاپه ارتباط به این یا آن کشور خارجی را می زدند. رفته رفته کار به جایی کشید که همه نوکر این یا آن شدند.

این به اصطلاح سیاستمداران که تازه در هرکاره سیاست راه یافته بودند هرگز به سوی دیموکراسی نرفتند و سیاست؛ سواد و آگاهی را در میان عامه مردم نبردند.

در میان خود گرفتار جنگ های فکری و حتی بعضاً فزیزی گردیدند. شعار همه این بود یا با من باش یا مخالف من. من وطنپرست استم و تو اگر مخالف من استی حتماً نوکر اجنبی استی. این تلقی عام بود و می پنداشتند که همه سیاست می کنند و آنکه به سیاست علاقه نگیرد عملاً وجود ندارد و شعار بسیار در خور پذیرش این بود که «بیطرف بی شرف است» حال آنکه همین شعار خود برخلاف دیموکراسی است زیرا که آزادی انتخاب را از مردم سلب می کند.

در حلقه های گوناگون سیاسی یک نوع جنگ درونی نیز روان بود و در بین گروه ها گروهک ها ساخته می شد و روشنفکران غیبت و بدگویی را سیاست رایج ساخته بودند و این شیوه همه را نسبت به همدیگر بی اعتماد می ساخت و اجازه نمی داد که رهبران ملی و وفادار به منافع ملی به وجود بیایند.

در همین گونه یک جو سیاسی بود که کودتای ثور رخ داد و در درون این حزب جناح های رقیب به جان همدیگر افتادند. در نخستین برخورد جناح خلق به جان جناح پرچم افتاد. رهبران پرچم را از حلقه قدرت به دور افکندند و به

سفارت ها فرستادند. در مرحله دوم عده ای را متهم به کودتا کردند و مدت ها شعار جناح حاکم مرگ بر شاپور؛ کشتنمند و داکتر علی اکبر بود. وقتی این هنگامه فرو خفت حفیظ الله امین با رهبر خلاق خود نور محمد تره کی افتاد و برای نخستین بار در تاریخ احزاب کمونستی بود که یک رهبر به دست معاون خود از قدرت بر کنار و محکوم به یک مرگ بدون محاکمه و بازخواست شد. روس ها مجبور به مداخله شدند و ببرک کارمل را با پشتیبانی اردوی خویش به افغانستان فرستادند و حفیظ الله امین متهم به جاسوس سی. آی. ای. شد و اعضای حزب هم نپرسیدند که چرا یک جاسوس در بالاترین مقام حزبی جا خوش کرده بود و بعد دیده شد که به همین ترتیب روس ها جای ببرک کارمل را به نجیب دادند و در همین حال حزب حاکم از درگیری با رقبای سیاسی خود نیز غافل نماند و بسیاری را به نام های شعله ای و اخوانی اعدام کردن گرفت و روی دیموکراسی را «سپید» کرد.

بالاخره روس ها افغانستان را زخم سرطان خواندند و بار و بستر خود را بستند و رفتند و به جای امپریالیزم کمونیزم خود در زباله دان تاریخ افتاد و فصل سوم تاریخ سیاسی افغانستان بسته و فصل چهارم با رسیدن مجاهدین به قدرت آغاز گردید.

در این فصل مجاهدین به شیوه صد مرتبه بدتر از خلق و پرچم به جان همدیگر افتادند و در نقاط مختلف شهر کابل سنگرها آراستند و همدیگر را کُشتند؛ شهر را ویران و مردمش را آواره کردند تا که فصل پنجم یعنی تسلط طالبان با حادثه ۱۱ سپتمبر پایان یافت.

طالبان یک نظام دُرّه و تازیانه به وجود آوردند که افغانستان به مرکز پرورش و تمرینات تروریست های بین المللی بدل شد و امریکا به انتقام ۱۱ سپتمبر بر افغانستان تاخت و حکومت های دست نشانده خود را به منظور آوردن دیموکراسی بر قدرت گماشت و برای اینکه عناصر به اصطلاح انقلابی را غیر فعال بسازد ملیون ها دالر رشوه در جیب های شان افگند و رشوه خواری و این وقتی را سکه رایج بازار سیاست ساخت.

در این دوره هر سیاستمدار چهار یا پنج بار تغییر موضع داد و رسم رایج این حکومت های فاسد و رشوه خوار ذخیره کردن ملیون ها دالر در حساب های شخصی بود و بالاخره نظام؛ اردو و همه چیز با دپ پای طالبان از هم پاشید و این بار طالبان با غرور بیشتر وارد معرکه شده اند و چون می دانند که زنان در کشورهای غربی به نهضت های زنان علاقه دارند بنا بر این با اعمال فشار بر زنان می خواهند از غرب امتیاز بگیرند. طالبان نیز چنانکه از اوضاع بر می آید بر سر حلوی قدرت به جان هم افتاده اند.

اینان بر سر های خود تاج های افتخار می زنند که امریکا و ناتو را شکست داده اند و حال آنکه عامل تاخت و تاز امریکا بر افغانستان هم خود بوده اند.

من آیت زوال را در جبین نظام طالبان نیز می خوانم. نخست بدین دلیل که امریکا کم از کم چهار سال طالبان را در قطر به پلو خوری بلد کرده است و این قشر رهبری پلو خور نیز می خواهد پول بیندوزد و با بسیار احتیاط رشوه خواری نیز بکند و از سوی دیگر دکتاتوری مذهبی در جهان امروز خریدار ندارد و شاهزاده سلمان زیر فشار افکار عامه جهانی است که اصلاحات می آرد و به زنان عرب سعودی اجازه درابوری می دهد پس طالبان کیستند که زنان را بعد از شست سال روی لچی دوباره در زیر چادری اسیر کنند و من قبلاً گفته ام که این بار لشکر زنان بدون فیر یک گلوله رژیم طالبی را شکست می دهند.

طالبان صدبار که بگویند زن ناقص العقل است این بلای ناقص العقل درس خوانده است و با تکیه بر کمال خود داکتر؛ نرس؛ انجنیر؛ ژورنالیست؛ خبرنگار و ماهر حرفه های گوناگون گردیده است.

این زنان همین که بگویند: «طالب لالا؛ ما با این لباس دست و پاگیر که خودت برای ما دیزاین کرده ای نمی توانیم به کار و حرفه خود دُرُست رسیدگی کنیم. به طور مثال یک خیر نگار زن که حرفه اش ایجابِ دویدن می کند می تواند با آن لباس کش مکشالوی طالبی به دنبال خبر بود. طالب نمیتواند زنان متخصص را از اشتراک درجلسه مردان متخصص محروم کند. زنان شهر باید بکوشند که زنان دهات را به مدنیت برسانند و شهری بسازند. مشکل طالبان همین است که می خواهند آب زور را سربالا ببرند و شهریان را دهاتی بسازند.

عرض من برای زنان این است که نظام طالب نیز به سوی انتخابات و رای عامه می رود. اگر نرود شعار روزگار ما همین است که یا جلو بیفت و راه برو یا بمیر که سنتِ روزگار رکود و ایستایی را نمی پذیرد. ما هنوز فرهنگ دیموکراسی را یاد نگرفته ایم و تعلیم و تربیه ما از مرحله ابرکن و از یاد ببر به مرحله مغزهای جست و جو گر و نقاد گذر نکرده است و ما به مریبانی ضرورت داریم که شاگردان خود را هنر نقادی و پرسش را یاد بدهند. نسلی که با فرهنگ دیموکراسی رُشد کند می داند که در جامعه فکری متضاد ناگزیر وجود دارد و دکتاتوری مردم را ریاکار می سازد.

چنانکه به طور مثال هواداران یک جریان سیاسی در مظاهرات خود فریاد می زدند: «مرگ بر شاپور؛ کشتمند و داکتر علی اکبر» ولی نمی دانستند که اینان کیستند و چه گناه کرده اند. من بار ها از آنانی که در مظاهره فریاد می زدند: مرگ بر امپریالیزم؛ شوونیزم؛ صیهونیزم و ارتجاع منطقه» پرسیده ام و آنان از این چهارتا مفهوم دُرُست یکی را هم نمی فهمیدند من یقین دارم که زنان درس خوانده فرزندان خود را از شر این دنباله روی گوسفندی نجات می دهند. کلید آزادی و آبادی کشور در دست زن است. طالب نمی تواند زن را در تنگنای چادری زندانی کند ولی زن می تواند طالب را با جهان فراخ آشنا بسازد. با ارادت
نگارگر ۱۶ سپتمبر ۲۰۲۱ برمنگهم



برای مطالب دیگر محمد اسحاق نگارگر روی عکس کلیک کنید